

به : آنانی که به خاطر آزادی  
و دموکراسی واقعی می رزمند.

رحیمه توخی

## "پیام" آتشین

د فتر شعر

رحیمه توخی

(تورنتو - جنوری 2006)

آنچه در این دفتر هست :

- (۱)- "پیام" آتشین
- (۲)- "پیام زن"
- (۳)- زن مظلوم

- (۴)- کی برد سالم
  - (۵)- پیام مرا بر وطن بگوی
  - (۶)- ببرد خلق
  - (۷)- یاران ! به پا خیزید
  - (۸)- آتش برتابوت با ورت
  - (۹)- بقای نسل
  - (۱۰)- مزرعه ناپاک
  - (۱۱)- وطن
  - (۱۲)- به سوگ همنبرد
  - (۱۳)- نشکن
  - (۱۴)- خاک وطن
  - (۱۵)- ... شب را شفق زوال است
  - (۱۶)- اشک تمنا
  - (۱۷)- نور با طل
  - (۱۸)- به سوگ الیاس شهید
  - (۱۹)- عهد نمی بندم
  - (۲۰)- در رثای گودرزی
  - (۲۱)- رفتی دلم
  - (۲۲)- تیغ حفا
  - (۲۳)- اشک پریشان
  - (۲۴)- ... بی سود
  - (۲۵)- ... کمک است
  - (۲۶)- دلم تنگ است
  - (۲۷)- مژده
  - (۲۸)- مبارک باد
  - (۲۹)- خیانت از بهر قدرت
  - (۳۰)- وداع
  - (۳۱)- در تبعید
  - (۳۲)- فراق
  - (۳۳)- خزان عمر
  - (۳۴)- رنج بی پایان
  - (۳۵)- آمیزش
  - (۳۶)- خواب
  - (۳۷)- باده ی آزادی
  - (۳۸)- چرخ گردون
  - (۳۹)- سرممه سنگ
  - (۴۰)- سپیده
- نکاتی در باره این دفتر:

سالهاست که امپریالیست ها و رژیمهای دیکتاتور وابسته در کشور هایی مثل افغانستان و ایران حکمرانی می کنند، و شاعران متعدد و انقلابی این کشور ها همیشه تلاش کرده اند که صدای رسای زنان و مردان رحمتکشی باشند که زیر تازیانه سرمایه و ارجاع وابسته به امپریالیسم شکنجه می شوند. رحیمه توحی نیز شاعری اینگونه است . شعر او بازگو کننده

گوشه هایی از زندگی یک زن آزادیخواه است . شعر رحیمه عاشقانه است، مادرانه است، آزادیخواهانه ، بشر دوستانه و انقلابی است. شعر رحیمه، آنجا که از ظلم و ستم امپریالیزم سخن می گوید، نا امیدانه نیست؛ بلکه مردم تحت ستم کشور های اشغال شده را به مبارزه با امپریالیسم فرا می خواند :

» ...  
با پابوسی "غول..." گرفتند زمام ملک  
با نبرد خلق نماد "... پاگلین "واژگون کنم «  
و یا:

» ...  
لیک مردمان عراق رخت عزا در بر  
بمب از هوا بارید، تخمی زکین کارید  
هر گوشه فناهه پیر و جوان بنگر  
یاران به پا خیزید، بر ظالمان ستیزید  
ورنه بلعد جهان را، ازدهای هفت سر «

رحیمه، مذهب زن ستیز را زیر سوال می برد، و نفرتش را از هر چه مظهر ارتیاع است؛ نشان می دهد:

» ...  
مجتهد زن ستیز، این نکته بشنو زمن  
آتش بر تابوت باورت، آرزوی منست «  
او از ستم « قوادان عرب » به زنان ، می گوید ، و فریاد می زند :

» ...  
کشتند و می کشند نوباوگان من  
پیمان خون بیندیم خواهران من  
توفان شویم و بر کنیم ریشه دشمن  
گیریم ز اخوان رهزن انتقام زن »

رحیمه شاعری بسیار با احساس است، او شاعر زنان بسیاری است. زنانی که در سوگ همسنگرانشان گریستند؛ اما در عین حال با استقامت و بردباری یاران خود را به ادامه مبارزه فرا خوانند؛ زنانی که سالهای متمادی را در انتظار دیدار مجدد عزیزان در بند تحمل کردند ( و شاعر خود از زمرة \_ ده ها هزار \_ زنانی است که دولت کودتا و بعد آن دولت دست نشانده، و زیر نظرت مستقیم ارتیش اشغالگر امپریالیسم شوروی در افغانستان، همسران و عزیزان شانرا به اسارت کشیده، و یا اعدام کرده بود )؛ زنانی که تبعید شدند؛ زنانی که غم مرگ مادر در سینه شان جاودانه شد؛ زنانی که کوله بار اندوه بزرگ فرزندان گم شده شانرا، تا زنده اند با خود حمل میکنند؛ زنانی که فرزندان خود را در میان اتش و خون بزرگ کردند. زنان غم های بزرگ و شادیهای کوچک. زنانی که عشق می ورزند؛ زنانی که به خاطر آزادی مبارزه می کنند و در این راستا به شهادت می رسند؛ مثل مینا ها و ناهید ها؛ زنانی که به اسارت کشیده می شوند و در زندان ها نیز به رزمشان ادامه میدهند، و حماسه می آفرینند؛ مثل جمیله بopia شا ها و اشرف دهقانی ها.

فریبا فروتن  
۱۴ جنوری ۶۰۰۶

« پیام » آتشین (۱)

خودستا ؛  
در سراب رسوایی.  
مایوس ؛  
در امتداد سکوت ،  
بنشسته در سوگ روشنایی.

رهنورد ؛  
از نیمه راه برگشته ،  
کجرو ؛  
در خط راه گم گشته ،  
خاین ؛  
«نشان» ز راه برداشته ،  
کاھل ؛  
در کوره راه وا مانده ،  
فاضل ؛  
در سیر راه پوینده ،  
خودشکن ؛  
بیتاب رهایی .  
رونده ؛  
در امتداد توفان ،  
بگرفته رده ای ز روشنایی .

هنرمند  
هرمزم دور اندیش !

توهم بر خیز ،  
که راه در پیشروست .

«کجاست همنورد روھینا ؟

کو فانوس روشننا ؟

راه تیره سیت و مرز ها در زنجیرست .  
در سر راه ،

«چنگیز» و «آتیلا» و «دار» سیت .

در نیمه راه ، «خرس سپید» و دیو «سیا» ،  
بیدارست .

همه بن بست است و بیراهه ،  
در بیراهه «ماجوج» است ،  
— «ماجوج بنیادگرا» —

هان ! گویند کسان که :

" در پیچ راه چاه است  
در چاه اُسرا است ".  
نمی شنوی جنگ برپاست ؛  
جنگ «آجوج و ماجوج» با «اژدها» است » .

□□□

بس کن ! دیگر مگو که :

« راه تیره ست ، همنورد نیست ، فانوس نیست ...»  
 بیا ! با خود بیر فانوس قلیم را ،  
 که روشنای اش جاویدانی است .  
 نگر در راه چیست ؟  
 ببین در راه کیست ؟  
 هرآنچه هست ، بر داشتنی است .

بهانه جوی من !  
 دیگر بهانه خطاست ،  
 درنگ نارواست .  
 مکن تشویش ،  
 که خواهرت با تو همراه است .  
 برو به پیش !  
 که همه ،  
 در پنجه‌ی « غول ... » و در چنگال « بلا » است ،  
 که همه ، چشم برآه است -  
 چشم برآه « پیام آتشین ماست .



### « پیام زن » (۲)

روزی « پیام زن » افتاد بدست من  
 دیدم پیام می دهد بهر مرد و زن  
 روانی شاد ای مینای گلگون کفن  
 که بنیاد نهادی « راوا » و « پیام زن »  
 خونت بریخت در قتلگاهش اهریمن  
 ژوهید ، هر قطربه ای آن بشد چو گلشن  
 رنگ خون گرفت هر دشت و هر دمن  
 یافوت فام خون تو گردید تاج من

هر کجا که رویم، گوییم این سخن  
نشود هر کنگینه مینای من  
قوادان عرب فروختند دختران من  
کردند تجاوز به ناموس مادران من  
کشتنده و می کشند نو باوگان من  
پیمان خون بیندیم خواهه ران من  
توفان شویم و بر کنیم رسیه ای دشمن  
گیریم ز اخوان رهزن انتقام زن



### زن مظلوم (۲)

باز آمد گرمای سال، در وطن جنگ است هنوز  
خاطرم نا آسوده و دل در قفس تنگ است هنوز  
قتل و کشتار وطنداران مرا مغموم ساخت  
بازی و ملعبه‌ی شان، تانک و تفنگ است هنوز  
شهرها ویران شد وادی و مرتعه برباد رفت  
گل نبینی در چمن، زرع چرس و بنگ است هنوز  
سوختند، ویران کردند کشورم این ناکسان  
شش جهت گر بنگری، خاک و کلوخ سنگ است هنوز  
یک دمی راحت نشد مردم ز دست جا هلان  
زن مظلوم، آماج جمره و سنگ است هنوز  
می رسد بر گوش ها، فریاد مادر، هردمی  
وای! کشتنده فرزندم، قلب شان سنگ است هنوز  
است گله ای جواسیس نزد مردم شرمسار  
آزم خود پوشیده اند، ریب و نیرنگ است هنوز  
دور افتادیم ز کشور، بی نشان گشتم ماما  
دوره ای بی دانشی و مرگ فرهنگ است هنوز  
ای که عیبی خویش ز نادانی هنر پنداشتی

غیرت ی نیست برسرت ، اینهمه ننگ است هنوز  
در دماغت نیست اندیشه ای از کشوت  
روز افزون در میهنت، معیوب و لنگ است هنوز  
می کنند گریه کودکان به قرص نان خشک  
سالگرد طفل تو بادف و چنگ است هنوز  
در دیار غیرکبر و خود نمایی می کنی  
وزنه ی مغزت، حد درمسنگ است هنوز  
می بارد از چشمم اشک، همچو ابری نو بهار  
بهاری سیلاب سرشکم، جویبار تنگ است هنوز



### کی برد سالم ... (۴)

بر وطن نازل شده توفان جانسوز دگر  
اشک خونین می گذارد بر دلم سوز دگر  
می زنی آتش به جان کشوم ای خصم دون  
می فرستی هردمی بر ما «جهانسوز» دگر  
مرد و زن آواره کردی، سوختی دشت و دمن  
ننگ و نفرین بر توباد ، روز تا روز دگر

دست یابی گر به ناموس ای، تجاوز می کنی  
هردمی سازی تو موجود سیه روزی دگر  
می کنی با نوک برقه «عقد» با نو با لغان  
می شوی هر ساعتی، تیر جگردوز دگر  
می دهی بیچاره خلق برباد، تا پیدا کنی  
پشت هم، خونخواره یی زشت زر انداز دگر  
کی برد سالم سرشن را اجنبی از خاک ما  
گور وی گردد وطن امروز یا روز دگر



پیام مرا بر وطن بگوی... (۵)

پیامبر! پیام مرا بر وطن بگوی  
سوز ذلم به کودک و هم مرد و زن بگوی  
خوناب دل چکد، زیشماینم روز و شب  
زین چشم تر به سبزه‌ی خشک چمن بگوی  
بابلیلان سر بنهاه به زیر بمال  
از سر کشیدن گل و سرو چمن بگوی  
پر دشت پر زخار و زمین کفیده دل  
بازگشت جوش لاله به دشت و دمن بگوی  
با چشم سار خشک ولب‌ی تبدار جویبار  
از آبر نوبهار، گریستن سخن بگوی  
زاغ و زغان گرفته به باع وطن مقام  
این قصه را به طوطی شیرین سخن بگوی  
آری! بگوی زطرف من غم رسیده، زود  
گشتم غریق بحر غمت، بروطن بگوی  
از قامت شکسته‌ی سرو رساي باع  
از سوختن سینه و چاک يخن بگوی  
لای زنان بسته به زنجیر و حشیان  
لیکن ز رزم مردم‌ی زنجیر شکن بگوی  
براندیم "خرسان" را از سر زمین خویش  
این نگته را به گله ای خوکان زمن بگوی!



با نبرد خلق ... (۶)

نییم لاله که دلم را غرق خون کنم  
چو دشنه ام که دل دشمن چون کنم  
نییم درخت بید که بلزم از نسیم سحر  
چون سرو رسا باد خزان را زیون کنم  
نییم گرداب که بچرم به دور خویش  
کوهه موجم خیزش در بحر نیلگون کنم  
نییم عندلیب که نشینم به شاخه‌ای گل  
پرواز چو عقاب بر سپهر نیلگون کنم  
نییم سنگ صبور که خود بشکنم از غم  
نعره آزادی ز شیپور نبرد بیرون کنم

آنکه از رزم و ستیز لاف ها زند  
گشتند موم دست "نظم نوین" چون کنم  
با پاپوسی "غول..." ... گرفتند "زمام" ملک  
بانبرد خلق نماد" ... پاگلین" واژگون کنم



یاران ! به پا خیزید ... (۷)

با نسیم راز داشتم رسید بهار از در  
نمود کلبه ام را عطر تنش معطر  
پاپوش کرده در پا از پرینیان و محمل  
از اشک شبنم صبح تاج نهاده بر سر  
سرخی زده به رخسار از برگ گلاب  
خندان است دهانش مثل غنچه ای تر  
پر از گلی شقایق دارد سید در دست  
آورده ارمغانی با خود، نشا ط دیگر  
ابر بهار نالید، زمین سبزه زایید

بر دشت وکوه بنگر گلهای لاله زد سر  
این جشن نوبهارت، گل هم نشین خارست  
لیک مردمان عراق رخت عزا در بر  
بمب از هوا بارید، تخمی ز کین کارید  
هرگوشه ای فتاده پیر و جوان بنگر  
یاران! به پا خیزید، بر ظالمان ستیزید  
ورنه بعد جهان را، اژدهای هفت سر



آتش بر تابوت باورت (۸)

زنم که چشم فقها به جستجوی منست  
هزار آیه به وصف حجاب روی منست

مجال ندادندم که با قدر سا خیزم  
گویند که عجز و تواضع ابروی منست

بود موانع ز روز نخست به آوا زم  
فریاد آزادی خفه در گلوی منست

شدم خشنمنده ز الفاظ رکیک سعدی  
که نیش زیان شعرش عیب گوی منست

شنیده ای وصف تنم در کلام "شیر ازی"  
که تیر چشم هو سبارش به سوی منست

فلاسفه؛ مگر این نکته را ندانستند  
که لطف و رحم و عطوفت آذین خوی منست

زنم که زنده نگهداشته ام نسل بشر  
زانکه چشم کودک و برنا و پیر سوی منست

محتجهد زن ستیر، این نکته بشنو زمن  
آتش بر تابوت باورت آرزوی منست



### بعای نسل (۹)

مطرب نواز چنگ و بکن شاد مان ما  
امشب شده چرخ زمانه به کام ما  
باریده بر سر ما از کهکشان گهر  
دریا فگنده آب زمرد به جام ما  
این محفل طرب گرفتم به فال نیک  
بر دوستان صفا و صداقت پیام ما  
با عشق پاک می رساند دلدادگان بهم  
دروصف شان سروده اشعاری خیام ما  
لوءلوء و مرجان سر برافراشت زعمق بحر  
گویند این بود به شما ارمغان ما  
امشب به رقص آمده مرغان در آسمان  
از بسکه زر فشان شده اختران ما  
این نو نهال به باغ دلم ریشه ها دواند  
تا سایه گسترد به سر باغبان ما  
امشب نشسته بر سرم باز طالع

باشد بقای نسل در دود مان ما



**نایاک مزرعه اخوان... (۱۰)**

ای نی بنواز سرود غم برای من  
بود پا نهادن بر دری دشمن خطای من  
بارید آسمان رخشم، بارش و تگرگ  
دریا فگند، آب زهر آلود به جام من  
لوه لوعو مرجان برگشتند به عمق بحر  
تا باز گویند حکایتی از دهانِ من  
رقصان و پایکوبان، شب پرستان هرزه گرد  
پدیدار گشتند در محفل پرشکوه و شان من  
روئید در باغ دلم یک بته ی زقوم  
در پهلوی صنوبر و ارغوان من  
ره گم کرده در ظلمت، نقش زمین شدم  
باشد که رسم به آتش جاویدان من  
پرکشوده سیر دارد باز طالع ام  
بنشیند بر سری که بیارزد به نامر من  
با اینهمه جفا و دغا خشنودم از این  
نایاک مزرعه اخوان نگشت کشتبازی من



**وطن (۱۱)**

می زند یادت وطن بر دلم شور و شر  
خاک و سنتگ بود پر قیمت از لعل و گوهر  
  
دورهستم از تو وهر لحظه هستی در نظر  
صبح را شامی نباشد شب را هرگز سحر  
  
سازم تاج زمرد خردِ خاکت به سر  
همجو مرغ آشیان گم کرده گشتم در بدر  
  
رفتم و سیلاب اشکم بر ره ات سر کشید  
شست نقش هر قدم، خیالت در بر کشید  
  
درد وداع فراقت را تا محشر کشید  
جام زهر تلخ استعما رت را سر کشید

سازم تاج زمرد خردِ خاکت به سر  
همچو مرغ آشیان گم کرده گشتم در بدر

فرزندان غیور در دامت پروردۀ شد  
دنبرد آتشین سر به کف ایستاده شد

کنه زخم چرکین دوکتف ضحاک تازه شد  
خون سرخین دلیران دژخیمان را باده شد

سازم تاج زمرد خردِ خاکت به سر  
همچو مرغ آشیان گم کرده گشتم در بدر

گشته ام در کنج غربت چون درخت بی ثمر  
تعنه‌ی اغیارت ساخته ناسور زخمی بر حگر

مفتصح گردند خایان وطن باری د گر  
دسته نباشد از درخت کی بشکند آزا تبر

سازم تاج زمرد خردِ خاکت به سر  
همچو مرغ آشیان گم کرده گشتم در بدر

\* \* \* \*

### به سوگ همنبرد (۱۲)

به سان کوه گران است غمی که من دارم  
همنبرد راه‌ی نبرد خفته در کفن دارم  
همسنگری سفر نمود ز جمع‌ی ما، یاران  
ز رزم و ستیزش صد سینه سخن دارم  
نشسته ام به سوگ هم باور و همزمی  
هزاران جوان‌به خون غرقه در وطن دارم

زحسرت آمده توفان اشک بر چشم  
ابر غمینیم و بارش در دمن دا رم  
حکایتی دارم دوستان، ز مرگ رزمندہ ای  
چو قوز مرگ تنها یش پاره یخن دارم

ز اندوھہ زندگی اش چسان کنم بیان  
کہ پر سینہ آتش و مُهری پر دهن دارم



... نشکن (۱۲)

باغبان شاخه ای گل را نکن  
این دلی زار و پریشم نشکن  
گل چه زیباست با شاخه و برگ  
جلوه دلفربیش نشکن  
زینت محفل رندان نشود  
زیب دست عروسان نشک  
بلبل خوش آواز چه خوش خواند  
عشق و عمرم تو بی حیا نشکن  
بگذار مر همی به زخم دلم  
بر دلی زخمی ام نمک نفگن  
عهد و پیمان تو خطای همه وقت  
دلی پر درد عاشقان نشکن  
گل به بازار نبر بهر فروش  
تو غروری کلرخان نشکن



خاک وطن (۱۴)

"بیدل" چه توان کرد که دل در بری من نیست  
گم گشت دلم تاب و توان بر دلی من نیست

از تعنیه‌ی اغیار غلتید به خون دل  
کی گیرد دست دل که دیگر دلبری من نیست

دل می‌تپد در خون، خون می‌چکد از دل  
اینک مرهمی بهر شفاه دلی من نیست

از طنز بیگانه بشد این نکته هویدا  
جزخاک وطن کعبه، دگر کعبه‌ای من نیست

جز خاک وطن من نکشم سرمه به چشمم  
این خاک که زیباست؛ مگر خاک وطن نیست

مادر که مرا زاد، به تنم خاک وطن زد  
جزخاک وطن، خاک دیگر محروم من نیست

برخاسته شعله‌ی درد از کوره‌ای قلبم  
می‌سوزم چوشمع و پروای تن من نیست

پاشید به دشت‌های وطن خاکسترم را  
در کشور غیرحاجت‌ی برگور وکفن نیست



... شب را شفق زوال است (۱۵)

بکجا بیان نمایم قصه و فسانه خویش  
غم را هدف گیرم تا زنم نشانه خویش

من حدیث شب گویم در گوش می‌فروشان  
که نبندند تا سحرگاه دری میخانه خویش

لب به می‌تر نمودم گم کرده ام ره منزل  
ناله و شیون نمودم بهر کاشانه خویش

سوخت درخت و آشیانم، صیادی بی مروت  
آشیان گم کرده ام من، می‌جویم کاشانه خویش

قصه ز ظلمت شب ز کجای شب گویم  
خرگاه سیه فگنده ، برسر دو شانه خویش

چه گویم از شب تلخ ، که فگنده زهر به کام  
رنج و دردی ز خود دیدم تا شدم بیگانه خویش

این عجب قیل و قال است ، شب را شفق زوال است  
مرغکان از این شبستان ، کوچیدند به لانه خویش



### اشک تمنا (۱۶)

برا برا ز خانه به عشوه عشوه ای	نظر نظر کن خدا را به غمزه غمزه ای
غزلی سروده ام به وصف قامت	بسرا بسرا جانا با نغمه نغمه ای
بر تاج سرخوبان نگین کرشمه ات	چه بجا بجا نشسته با نخره نخره ای
اشک تمنا گربارد ز چشم تو	فتنه فتنه خیزد ز قطره قطره ای
آشوب دو عالم خوابیده در نگاهت	شعله شعله خیزد از خفته خفته ای

از گلبرک گونه های دل افroz تو

چیده چیده ام با نگاه بوسه بوسه ای



### نور باطل (۱۷)

کار وان عمرم منزل به منزل می رود  
 اشک داغ از چشمم چون شمع به محفل می رود  
 دیدن بیگانه در میهن چو خار در چشم من  
 از گذرگاه نظر زخمش بر دل می رود  
 بلبان نعمه خوان ره گم شدند در بوستان  
 سنبل و ریحان بمرد خشخاش به محفل می رود  
 گرچراغ معرفت گیرند به کف نابخردان  
 بنیادش سست بود نورش باطل می رود  
 کاسه فغفور و جانان شد تهی در عمق بحر  
 کاسه های چو بین بنگرخ به ساحل می رود  
 دور از کشور ندارم یکدم آسایشی  
 از کفم بیهوده، عمرم بی حاصل می رود



**به سوگ الیاس شهید (۱۸)**

کبوتر تنها، رآشیان پرواز کرد  
 زمین فریاد زد، ابر گریستان آغاز کرد  
 آماج تیر خشونت گشت الیاس شهید  
 در و دیوار به سوگش سرو د غم ساز کرد

به کوره غم جانسوز ذوب گشت مادر  
 فغان ز سوز کشید، عقده ای دلش باز کرد  
 به جای اشک ز چشممان او خون بار ید  
 چوروی غرقه به خون شهیدش باز کرد  
 ز فرط حسرت و اندوه ، مرد و زن نالید  
 چو همگنان به وصف اش سخن آغاز کرد  
 زمرگ ناگهانش قامت کسان لرزید  
 وقوع فاجعه چشم سنگلان باز کرد  
 نه گشودند دری به رویش از سر لطف  
 زمین در یچه ای قلبش بروی او باز کرد  
 از توفان اشک ما، قاتل رها نتوان شد  
 که با اختتام حیاتش نبرد آغاز کرد

□ \* □

عهد نمی بندم... (۱۹)

کوکب اقبال من تابد بر بامی دگر  
 ساقی سیمین تنم ریخت می در جامی دگر  
 تا به کی چشمم برای بازگشتش ماند براه  
 لحظه ها را می شمارم صبح و شامی دگر  
 ای شب هجران تاکی زجر و ظلمت سردهی  
 ای نسیم پر عطوفت رخ نما باری دگر  
 می زند بر سر هوای سرو خوبانم بسی

می رود دل از پی جانم بر دیاری دگر  
 قاولد ! باد صباح از من به خوبانم بگوی  
 جزرخ لاله ات گل نیست به گلزاری دگر  
 تا رسید جانم به جانان می رود جان از بدن  
 جها نم گم کرده ام کی یابم جانی دگر  
 عمریست پیموده ام راه پر پیچ فراق  
 از فراقش سوختم نیست درمانی دگر  
 عقده ها بر دل گره خورده ز جور روزگار  
 میکشم فریاد ها از درد و حرما نی دگر  
 میدرخشد موج اشک بر دیدگان انتظار  
 بحر چشم توفانی شد ریزد بارا نی دگر  
 درافت و خیز زمانه ، یاران ترکم نمود  
 عهد نمی بندم به دوست سست پیمانی دگر



به : محمود گودرزی، برادر زنده یاد ،  
 بزرگوار و اندیشمند که با شهریه  
 نتوان از کوهواره ی اندوهش گذشت .

### در رثای محمود گودرزی (۲۰)

قلب ها تپید، دل و دیده ها گریست  
 به سوگ مرد اندیشمند گودرزی

هزار ورق فرسود و خامه ها بسود  
 نتوان بر شمرد صفاتِ گودرزی

قلمش بود مدافع مظلومان جهان  
 بهر سو تاخت رخش فهم گودرزی

بود اهل قلم پیشتاب و دانشور  
 آذین صفحه «شهروند» مضمون گودرزی

نزاد مادر دوران چنین فرزندی  
فرهمند و شکوهمند، فرهیخته گودرزی

به درد نا علا جش چاره ای نبود  
ورنه هر یک بودیم جانثار گودرزی

تو ای گردون که بیدادگر یست پیشه ات  
گرفتی از ما مشعل رخشان گودرزی

تا واپسین دم بذر وفاق بکاشت  
مستحکم باد بنیاد پر ثمر گودرزی



### رفتی دلم ... (۲۱)

ای دور از نظر همه وقت هستی در نظر  
دوختم چشم به جلوه بازگشت ز در  
رفتی و داغ هجرت نشست بر جگر  
یادت می زند به دلم هر دم شرر

رفتی برو بروز خاطر مرا مبر

رفتی دل به یاد رخت زار و خسته شد  
مرغ دلم به کنج قفس بال شکسته شد  
پای دلم به دام فراقت بسته شد  
جانم بر آتش تب هجرت گداخته شد

رفتی شعله گرفت تنم خون شد جگر

روزی که به حریم دلم پا گذاشتی  
مهرت ز حد فزون در آن خانه کاشتی

در عمق قلبم تو کانه داشتی  
رفتی دلم چرا تک و تنها گذاشتی  
رفتی و خو گرفتی با غیر تومگر



تیغ حفا (۲۲)

ای فراموشی دمی بشنو ندای قلبِ من  
از سرم نیست ، دستبردار رنجهای بیشمار  
میرود سیل سرشک از بحر چشم در جویبار  
می خلد خاری به چشمم لحظه های انتظار  
بیقراری می کند دل در قفس چون بلبلان  
پا به زنجیر بسته ام درین مکان و دیار  
دل به پرواز آمده می جوید بستان خویش  
آن درخت و آشیان ، مرگ کان و نوبهار  
شمع را گفتند می سوزی تنت از بهر چه  
بی رخ پرونده ما را زندگی ناید بکار  
گشته ام غربت نشین در گوشه می خانه ای  
جرعه ای چند تا نوشتم کی به چشم آید خمار  
کاسه دل بین چو لاله گشت پر خون ازغمش  
خورده ام خونِ جگر گشته ام من دلفگار

با شلاق غم به فرقم می زند بیدریغ  
دل سپر کردم دم تیغ حفای روزگار



اشک پریشانی (۲۲)

دلا گفتیم دیگر یادی رخ دلبر نکنم  
چشم را بر اشکی حسرت دیگر تر نکنم

می چشمش که مرا بی خود و سرمست میکرد  
هوس چشم فتانیش باری دیگر نکنم

بود خیالش بسرم دل بود در گروش  
پای دل بسته به دامش چوکبوتر نکنم

دیدن خواب پریشان شب تا به سحر  
صیحدم اشک پریشانی دیگر سر نکنم

گلرخان شاد و خرا مان روند سوی چمن  
همچو شبنم ز اشکم چمن تر نکنم

گر آفتاب رخش ابر سیاه کرده پنهان  
نکشم ناله زدل گوش فلک کر نکنم

بود داستان زندگیم ورد زیان  
دیگر قصه‌ی بی سرو سامانیم سر نکنم

عهد بستم دیگر یادی رخ دلبر نکنم  
نظری بر می و میخانه و ساغر نکنم



... بی سو دا (۲۴)

ای غم گریزانم ز تو ، بگذار دمی با خود شوم  
چون سایه دنبال منی ، هر جا که می خواهم روم

بردار دست از جان من ، نیست طاقت غم پروری  
کی عهد بستم با تو غم ، هر کجا همراه ات روم

از چشم بردی خوابی من ، بنگر دلی بیتاب من  
با سیل اشک سیر کنم ، به رود پر غوغا روم

نگذارم دیگر هرگز ، پایم بجای پای تو  
هر جا گر روم بعد از این ، یکتا و تنها روم

گل عشه دارد در دمن ، نازد به خود سرو چمن  
دل شد در بندِ عشق گل ، بی تو و بی سودا روم



### ... گمک است (۲۵)

بخت شوریده ام شورتر از نمک است  
دست هایم که ندانم چرا بی نمک است

روز نخست که من زاده شدم از مادر  
دایه چو دید ، کشید آه ! و گفت : " دخترک " است

مادر از شدت اندوه چون بید می لرزید :  
« چه بگویم به شوهر، که دختر " نام بدک " است »

دایه بهر تسلی مادر خنده ده و گفت :  
« بنگر، بنگر ! " دخترک " کان نمک است »

چرخ ایام به پایم بست زنجیر و بگفت :  
« بین دنیا تو ؛ مانند چرخ فلک است »

ظلم در خرگاه ی اندوه ، همبسترم شد  
غرق در بحر ستم گشتم ، گفتند : « گمک است »



### دلم تنگ است (۲۶)

کجا باید ای پرستوه‌ها، کجا باید؟  
دلم تنگ است  
به پرواز آیید در آسمانِ تیره ی ایام  
بیارید ارمغان از کشورم  
خوشه ای گندم

و يا، خشکيده برگى از درخت سوخته در آتش

و يا،

سو سوي چراغ بيوه زن ، در کنج تنهاي

گرفته زانوي غم در بغل، به سوگ فرزندش

و يا،

مشتى خاکستر از آن تنور نانوای

كه دست حيرت به زير چانه بگذاشت

پريشان ، آشفته خاطر

و يا،

از خوان ى تهی گشته، از لب نانى

بيابيد اى پرستوها

بيابيد بال يكشاييد

و بر فراز تند باد دريای مواجه

سپيد سينه هاي تانرا سايد

كه اکنون سخت دل تنگم

فروکش گر کند اين موج اندوهم،

در گوشه اى غربت

غريب کشور آزاده اى خوبیش، کاش می بودم

در فرش آزادی ، بر کفم کاش میداشتم

بيار بوي و برگى

زکشوری در بندم

اى پيام آور ! دلم تنگ است

بمثل مرغکى ، به تنگنای قفس فرسوده

و يا ،

بسان درختى، گير کرده در چنبر توفان

ويا

شيري فتاده در دام

بيابيد اى پرستو ها !

دلم تنگ است ، دلم تنگ است .

\* \* \* \*

**مژده (۲۷)**

مژده ای میرسد امسال بگوشم از عمق دل ها  
که فرش بوستان گردیده پرنیان و محمل ها

به آغاز بهار عمرت ای سرو ناز من  
که ببل خواند اندر شاخ گل رقصد به محفل ها

زند تیری به گوشم ز هفت آسمان خورشید  
بگیر آسان، هر کار کشايش یابد مشکل ها

درین فصل بهاران، لیک قناری زار مینالد  
منم محکوم کنج قفس در بوستان مست ببل ها

مبارک باد ، بادا باد نشاط و خرمی بر تو  
نثار هر قدمت سازم گل ریحان و سنبل ها

بیا صیقل قلیم و روشنایی چشمانم  
خیال رویت بر دیده آید سوزد دل ها

بسازم خانه بهر توز برگ گل، اندر باغ  
ضرورت کی بوددر آن سنگ و خشت و کاه گل ها  
شود بال عقاب بلند پرواز سایه بانی تو  
ز بهری بخت تو باشد به هر سو رقص بسمل ها

نماید سیر، بختت تا یابد راهی پیروزی  
بی آرایم تختت را ز چنبیلی و مرسل ها

دعایم این باشد هر صبح و شامی  
رسد رخش زرین یالت به مقصد گاه و منزلها

□ □ □ □ □ □

**مبارک باد (۲۸)**

مزده ای دل که نسیمی ز نو بهار آمد  
ز رنگ و نگهت گل دل بی قرار آمد

بهار عمرت ای سرو بوسنان من  
چه خوش آمد و پر شور و پر شرار آمد

پارینه سال بودم به انتظار چنین  
کنون آمد و خوشنگ، پر نگار آمد

نسیم صبح دل آویز، ز هر سو میوزد  
بنفسه، سوسن و ریحان بهرکنار آمد

به دشت و کوه و دمن سرزد لاله های سرخ  
که بوبش با نسیم، سوی کوهسار آمد

چراغ نخل عمرت همیشه تابنده  
که بلبل از پی گلها به شا خسار آمد

مبارک باد گویم بهار پر ثمرت  
که بلبل در میان باغ، گل به منقار آمد



علاج درد بیدرمان کدام است  
رفیق ره تا پایان کدام است

بود دنیا شرین و خوب و زیبا  
وفا داریش با انسان کدام است

کشی خواری ورنج با حفظ وجدان  
رسیدن با لب یک نان کدام است

بود کشتار انسان روز افزون  
ز دنائی لافند نادان کدام است

زن مظلوم آماج جمره و سنگ  
گر انسان اینست حیوان کدام است

زند به هر رکاب بوسه ای چند  
ندارند غیرتی وجدان کدام است

جهانیت ها کردند این خاک فروشان  
همه آشکار بود پنهان کدام است

گذاشتند پای بر کرسی ذلت  
حقوق آن تهی دستان کدام است

(٣٠) وداع

کاش میگشتم من خاک ، به خاکت مادر  
می سوزد تنم از درد فراقت مادر

بودم موجود ضعیف اندر ده  
شدم پورده از آن شیره ای تاکت مادر

فیض دامانت به من نام و نشانی بخشد  
هستم مدیون آن دامن پاکت مادر

دامن مهرت بود منزل آسایش من  
خاک بسر باد کنم ، بر سری خاکت مادر

گرمی آغوشت بُود بهاری بر من  
گلی هستی ام چید مز بهارت مادر

رفتی و جانم گداخته شد در آتش  
از کی گیرم ز کجا ، من سراغت مادر

آخرین روز وداع لرزه انداخت بر تنم  
کاش میکشتم همان لحظه ، هلاکت مادر

اشکریزان به مزارت ، من آمده ام  
تازنم بوسه ای چند ، به پای خاکت مادر

○ \* ○ \* ○

در تبعید (۲۱)

مادر نیستی، نگری حال زاری من  
این سوز آتشینی دلی بی قراری من  
من زنده در تعبدم و دل مرده در بدن  
ساحل نشینی که نبود افتخاری من  
در زیر بار غربت خم گشته قامتم  
بین آه سرد و چشم تر اشکباری من  
نهائی و سکوت سوخت تار و پودی من  
آمد خزان عمر ، گذشته بهاری من  
شب ها بر آسمان سیاه چشم دوخته ام  
یابم ستاره ای که شود غمگساری من  
نیست دوستی تاشنود راز و درد دل  
تا کم کند یک غمی از صد هزاری من  
مادر! در حجره وسلول وجودم تو زنده ای  
باشد خیالت همه جا در کناری من

□□□□□

فرق (۳۲)

عمرم به درد و رنج و فراقت تیر شد  
 مرغ دلم پر کشود ، آماج تیر شد  
 ماه ها گذشت و سال ها برحسرت دیدار  
 در انتظارت چشم جوانم پیر شد  
 تصویرت بر آینه ی چشمم نقش بست  
 موج خیالت از نظر دل تیر شد  
 ای درد فراق نرهانیم تا به کی  
 پای دلم بر حلقه ی دامت گیر شد  
 ناله کنم چونای ، کشم سوز دل بیرون  
 آهم کمان گشت و فریادم تیر شد  
 با بال باد سیر نمودم بر آسمان  
 رنج و غم کهن ز عروجم حقیر شد  
 کردم دراز دستم از بهر الفت  
 لطفت نشد میسر و نامم فقیر شد



خزان عمر (۳۳)

یکبار نظر کردم من بر خزان عمر  
 چون عمر گل جوانی عجب زودتر گذشت  
 ما می نگیریم به چشم خویش کاروان مرگ  
 جلوه کنان مدام زبیش نظر گذشت  
 ما که جوانی را هدر از کف نداده ایم  
 دربای از حوادث ما را ز سر گذشت

از خاطرات زندگی گر بر شماریم  
بر رنچ و درد و علم آن بیشتر گذشت

امروز که زنده ایم فردا چه دانیم  
در کنج غربت عمر به شام و سحر گذشت

برسر بود هوای گلستان میهنهم  
شکست بال مرغ دل بی بال و پر گذشت

سیراب کی شدیم ز چشممه سار وطن  
زعطش ترکیده لب ، زبان تلخ تر گذشت

ای خطه ای غیوران، باز آزاد بینمت  
در دیار غیر عمر چسان بی ثمر گذشت



### رنج بی پایان ( ۳۴ )

باز امشب از فراقش ناله ها سر میکنم  
سبزه ای خشک چمن از اشک غم تر میکنم

همچو ابری نوبهار میگریم بر دشت و دمن  
هر جای می رسم قصه را سر میکنم

خطه ور می شوم به بحر رنج بی پایان خویش  
گردمی یادی رخی زیبای دلبر میکنم

مثل مرغ بال شکسته ورشکسته آرزو  
صید صیاد گشته ام در دام پر پر میکنم

رنج ای گر پایان پذیرد در مسیر زندگی  
یادی از ظلم و جفای آن ستم گر میکنم

لحظه ای گر دور گردد غم از پیش نظر  
سودا را در شبی تار نقش بستر میکنم



آمیزش (۳۵)

این کجروی چرخش دوران دلم گرفت  
جنگ و گریز و آشتی طفلان دلم گرفت

خر موره گشته زینت انگشت جاهلان  
این کم بهائی لوءلوء و مرجان دلم گرفت

از بدرگان ، کسان ، جز بدرگی ندید  
از بی ثباتی رهی نامردمان ، دلم گرفت

گفتند بر حذر باش از آدم دو روی  
دیده درایی اینهمه دونان دلم گرفت

پنداشتم که اهل قلم است با فرهنگ  
از جو فروشان گندم نمایان دلم گرفت

من می دیگر به جام سفالین ننوشم  
این درز چرکین لبِ جام دلم گرفت

یک بته خار گل نما ، سرزد در چمن  
بر دست خلید ن خار مغیلان دلم گرفت

سنگ می خورد مدام درختان بار ور  
برشاخ بی ثمر، خفته خفاسان دلم گرفت

این گرگ خونخوار که دردست رمه ها  
آمیزش "چوبان" با گرگان دلم گرفت

ای دل تو از وقوع حوادث حزین مشو  
مانند فته گران پر بغض و کین مشو



خواب (۳۶)

خواب دیده ام که مرده بی  
چنین مبادا!  
از حد فزون کریه و شیون می کنم  
با تار های اشکم و سوزن مژگان  
خود را ، با جسم تو پیوند می زنم  
آری نبود تو است نبود من  
در زندگی تویی هست و بود من  
اندر دل خاک سیه کی بود روا  
بگذارمت تنها  
ای جانم یگانه تمنای زندگیم  
نگذارمت در لحظه ای آخرين  
میدانم؛  
تنها و بی من، آنجا کی روی  
خاکی سیه گر آغوش باز کند  
خواهد گیرد ترا در برش  
ربیزم من خاک ملامت بر سرش  
گویم:  
این رفته از برم ؛ مگر پیوندش با من است.  
بنگر!  
در آغوشت خفتگان کم است  
باز کن بغل،  
بیشتر از آن که است  
اندر دلی تو خوابیم از این پس.  
بر خواستم ز خواب  
فرومانده در اضطراب



آنقدر مستم، مست که سر از پا نشناسم

ساقیا دست تو بوسم

کن لبریز از آن باده ی گلگون جام را

تا گذارم لب را بر لبِ جام

گیرم امشب از می تا سحرگاه کامم.

من ندانم که سحرگاه چسان می آید

مثل بوی باران، یا عطر بهار

یا شفق داغ \_ طلوع خورشید \_

است پایانی ظلمت شب را

یا که همچو نسیم سحر

می نوازد روح را

من امشب مستم

این دیگر مستی یی پیمانه نیست

مستیم نیست از آن چشم خمار ساقی

این یادی از آن باده ای آزادی بود

که در وطن نوشید یم



چرخ گردون (۳۸)

خار بیابان بر کف پا می خلد مرا  
این راه پر ز پیچ به کجا می برد مرا

بودم چون گهر با ارزش و پر بها  
امروز زمانه، با پر کاه کی خرد مرا

چون عندلیب نشستم بر شاخچه نیلوفر  
خارش چو خنجری، بر جگر می خلد مرا

چون بوی گل شدم مرا نیست ساقه ای  
با خود نسیم، بهر کجا می برد مرا

خشکیده برگ کشتم در روی زمین  
باد خزان به هر سو شتابان کشد مرا

خار و خسان، هم به ساحل رسیده اند  
 توفان چو موج، بر صخره ای دریا زند مرا

آگاه نیستم ز چرخش گردون بعد از این  
آیا زکجا، باز به کجا می برد مرا



سرمه سنگ (۳۹)

ای صیاد افسرده ام، بند و زندانم بس است  
شب ها تا سحر بی خواب چشمانم بس است

دیگران خوابیده اند در بستری چون پرنیان  
می تپم در بستر یاس، چشم گریانم بس است

زندگی هر گز نه خنديد یکدمی بروی من  
ارزو گم کرده ام، رنج و هجرانم بس است

از شکست روز افزون جانم بر لب رسید  
سینه گردید کوره، قلب بربانم بس است

عمریست گیر کرده ام، در چنبر توفانِ غم  
ربخته برگ وبارم، تگرگ وبارانم بس است

هر نهالی بذر کردم بر دلم با رور نشد  
چیدن گلهای وحشی از بیابانم بس است

سرمه سنگی درخشید، چون گهر در چشمی من  
شکوه ها دا رد زمرد، لعل و مرجانم بس است

ای گردون ز جسم رنجورم چه میخواهی دگر  
نیستم سنگی صبور، منکه انسانم بس است



سپیده (۴۰)

ز بس گیرنده نگاهت کرده حیرا نم  
گزیده ام سر انگشت را به دندا نم

نگاه مست تو زایشگر مستی هاست  
نیفگنم نظری بر پیاله و جامم

فنا د چشم من بر نگاه شعله ورت  
ربوده از منی بیدل عقل و ایمانم

به شب تلح جدائی سپیده ای ندمید  
به صبح روشن روی نگار حیرا نم

من رفته ام زیاد و خاطر همه کس  
دگر میر به زبان سخنورت نامم

کشتنی ام گم کرده ره در بحر غمت  
ندانم این بکجا می رسد سر انجامم

ز تند باد حوادث مرا هراسی نیست  
بر بال موج نشسته هم مسیر توفانم



- (۱)- "پیام" آتشین : در نشریه "راوا" (پیام زن) شماره ۲۸ ماه عقرب ۱۳۷۳ - اکتبر ۱۹۹۴ و در نشریه قاره ای شهرond شماره ۷۶۷ جمیعه ۱۶ اسفند ۱۳۸۱ چاپ شده است.
- (۲)- شعر پیام زن : در شماره ۲۹ مجله "پیام زن" مورخ حوت ۱۳۷۳ - فبروری ۱۹۹۴ نشر گردیده است.
- (۳)- زن مظلوم : ۱۸ ماه جون ۱۹۹۶ در نشریه پاگاه شماره ... چاپ شده است.
- (۴)- کی برد سالم : منتشر شده در شماره ۲۵ مجله "پاگاه" چاپ تورنتو حوت ۱۳۷۵ - مارچ ۱۹۹۷.
- (۵)- پیام مرا بر وطن بگوی : شماره ۳۷ "پاگاه" مورخ اپریل ۱۹۹۸.
- (۶)- "نیرد خلق..." اکتبر ۲۰۰۱
- (۷)- یاران به پا خیزید : ماه می سال ۲۰۰۳.
- (۸)- آتش بر تابوت باورت : در شماره ۲۰۰۴ نشریه قاره ای شهرond مورخه ۵ مارچ ۲۰۰۴ چاپ شده است.
- (۹)- بقای نسل : به مناسبت نامزدی پسرم سروorde شده است سپتامبر ۲۰۰۴.
- (۱۰)- مزرعه ناپاک اخوان... ۲۲ جنوری ۲۰۰۶
- (۱۱)- وطن : ۱۱ فبروری ۲۰۰۵.
- (۱۲)- به سوگ همنبرد : ۱۲ نومبر ۲۰۰۴.
- (۱۳)- نشکن : ۱۱ مارچ ۱۹۹۴.
- (۱۴)- خاک وطن : ماه می ۱۹۹۷.
- (۱۵)- شب را شفق زوال است : ماه جون سال ۲۰۰۱.
- (۱۶)- اشک تمنا : جولای ۱۹۹۷.
- (۱۷)- نور باطل : جولای ۱۹۹۸.
- (۱۸)- بسوگ الیاس شهید : مارچ ۲۰۰۵.
- (۱۹)- عهد نمی بندم : اپریل ۱۹۹۶.
- (۲۰)- در رثای محمود گودرزی : اپریل ۲۰۰۵.
- (۲۱)- رفتی دلم : سپتامبر ۱۹۹۸.
- (۲۲)- تیغ جفا : اگست ۲۰۰۰.
- (۲۳)- اشک پریشانی : ماه اکتبر ۲۰۰۳.
- (۲۴)- بی سودا روم : اکنوب ۱۹۹۴.
- (۲۵)- کمک است : دسمبر ۱۹۹۴.
- (۲۶)- دلم تنگ است : ۱۰ اکتبر ۲۰۰۴.
- (۲۷)- مژده : ۲۰ اپریل ۱۹۹۸.
- (۲۸)- مبارک باد : ۲۰ اپریل ۲۰۰۰.
- (۲۹)- خیانت از بهر قدرت : ۳۰ اگست ۲۰۰۳.
- (۳۰)- وداع : ۲ می ۲۰۰۲.
- (۳۱)- در تبعید : ۲ می ۲۰۰۳.
- (۳۲)- فراق : جون ۲۰۰۰.
- (۳۳)- خزان عمر : ۲ نومبر ۲۰۰۵.
- (۳۴)- رنج بی پایان : سپتامبر ۲۰۰۱.
- (۳۵)- آمیزش : سپتامبر ۲۰۰۵.
- (۳۶)- خواب : سپتامبر ۲۰۰۳.
- (۳۷)- باده ی آزادی : ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۵.
- (۳۸)- چرخ گردون : ۱۹ مارچ ۲۰۰۵.
- (۳۹)- سرمه سنگ : ۱۴ دسامبر ۲۰۰۵.
- (۴۰)- سپده : دسامبر ۱۹۹۹.

Bestandsnaam: Sheer\_Page\_large\_(اشعار\_رحیمه\_رنگ\_صفحه\_بزرگ)  
Map: D:\WebZ\PA\extra  
Sjabloon: C:\Documents and Settings\asus\Application  
Data\Microsoft\Sjablonen\Normal.dot  
Titel: FONT (سم الخط ها)  
Onderwerp:  
Auteur: Kawa  
Trefwoorden:  
Opmerkingen:  
Aanmaakdatum: 20-3-2007 8:55  
Wijzigingsnummer: 3  
Laatst opgeslagen op: 20-3-2007 9:04  
Laatst opgeslagen door: Toukhi  
Totale bewerkingstijd: 17 minuten  
Laatst afgedrukt op: 3-4-2007 2:35  
Vanaf laatste volledige afdruk  
Aantal pagina's: 35  
Aantal woorden: 6.306 (ong.)  
Aantal tekens: 34.683 (ong.)